





یامان

# بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(۴۹)

## تَذَكُّرُهُ مُوسَوْ بْنُ جُوَلَانَ پَيَّنْدَیْهِ

حمد و کوہم آن خالق کوں و مکان سخن آفرین را که چاکمال و افضلیاں با انسا  
بے نیان عطا فرموده و دل ایں خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تخلیات کر  
وزبان را که نظام پاره گشت است با جواہر نطق بلا امداد استادی یا شتاگردی  
پر صع ساخته تالی کلام زنگ برگزگ را زوے جاری نمود بجان اللہ و مجده  
و نعمت آن سرور کائنات کر با وصفت امی لقبی معماںے علم او لین و آخرین را  
حل کرده از فضیحان نہ پرخ گامے بفضاحت پیش زد و در شان هل بیت واصحاب  
کبارش بہیں کلمہ زبان را ترکنم که اللہم صل علی چنگر و آلہ واصحابہ و م  
و در مدح شاه جمیاہ سلطان ابن سلطان حضرت میر غثماں علی چاں بہادر خلد اللہ ملکه  
که تو انکه دم زند یعنی ایز و تعالی خریثہ هر علم و کنجیثہ هر زبر بیٹھ بکش پناہ و داد

پر صفا تش را خالق بچون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیاتی  
 عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لبند ابد عالم دلمش بدین شعر اتفاقاً کرد مشعر  
 خداوند اسلامت د جهان از جهان نان **الش ملک** کن کسری حشم عثمان علینما را  
 اما بعد این حمد و نعمت و محبت فقیر سراپا تقصیر ترک علی شاه ترکی فلند  
 نور محلی که در قصری دست ارادت بدامان غوث علیشاہ فلند رپانی پی برزده و  
 در سخن پارسی شاگرد گل محمد خان ناطق مکرانی و شهاب الدین و آنون هرآتی و مولوی  
 رکن الیمن مکمل نور محلی و امام سخنی صهیبی و دهلوی و در نخسته از میر علی او سلطنت  
 کلضوی فیض اند و خته دست بسته بحضور سخنواران نازک خیال این چندالهای ممکنند  
 اول آنکه دعین شباب اشعار استادان و شاعران حشم دیده بهزار محنت جمع کرده  
 میخواستم که تذکره مربوط ننمی لیکن افسوس صد افسوس که آن بهمه سرطایی در غدر و ملی  
 غارت شد. ازین حادثه دلمکه پنهان فسرد که باز نخواستم که بار و یکر سامان فراموش کرده  
 بقلم آرم حراکه در امام جوانی اشعار جهان که یاد بودند درین سن نو سالگی چنان از  
 یاد مخواسته که هر چند پنجه فکر ممکن شعرے بجا که نیم مصر عده سهم نبین نمی آید گردن شیدا شب و  
 روز تقاضا برابر نمی تحریر تذکره مکید لا چا مستعد شدم و وکیل هر چند پنجه با وستان و  
 غانمده خوش گفتم که قدری اماده فراهمی اشعار باید داد گرچه بغیر خاموشی حرنه  
 بگفتند و اگر لغتند این قدر گفتند که بجز اریدای خیچه خامنیاں است که درین پیرانه سری  
 چشم از بصارت و گوش از شنوایی و دست از رعشه و پا از رفتار بکار دهواست خمسه  
 چوں لف دو تاکے مشوقان پریشان و شیرازه همیعت خاطر و سهم و برهم فکر فرا  
 تذکره بحاست آخر ازین ہوا خواهان تو قع برداشت و تکیه بر همت خداوند نموده ذکر  
 بعض سخن نہ آفرینان بقلم آورده تبذر اجابت میگز آرم کاشت تذکره اول بایق ذکر  
 جمع میشه که اہل سخن داد چانفنا فی ہے من میدادند سیو هزار نام آن شعراء دیں

مذکوره خواهیم نوشت که بعض خوش دیده ام و هم زیر من بودند و با پارسی میل میداشتند  
و ذکر بعض از تلامذه خود نیز خواهیم کرد چهارم اگرچه فقیر فضیحت است این اساتذه  
برداشته که نام بعض از شاگردان بدیل بیخ کرده ام اما عمدآ ذکر آن والامشان نوشته  
چرا که مذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته آند باز من همان خواهیم نوشت  
که دیگران نوشته آسامی آن بزرگان افیست مظفر علیخان آسیر - حضرت غالب  
حکیم مومن خاک - حضرت استادی امام خبیر صهباوی - حضرت استادی ناطق مکاری  
حضرت استادی داشت هراتی - نواب شیفته مصنف مذکوره لکشن نجایرو غیره پیغمبر  
ذکر ضامن علی جلال لکھنوي - و کمال خلف جلال - و امیرالله تسلیم - و شوق  
نیموی - و انوار دہلوی و غنی رام پوری - و شمس الدلکھنوي وغیره - هر چند با فقیر  
آشنا بودند لیکن کلام پارسی این سخنه و ران بهم رسیده اگر کیک مصرعه هم هم رسید  
درح این مذکوره میکرد مگر تا هم نام بعض بعض نوشته ام که یادگار مادر مذکوره  
بر بعض اشعار احباب این مذکوره که بعض غریزان اعتراض کرده آن جواب آنها باید  
واسناد داده ام هفتم نام این مذکوره سخنوران چشم دیده نهاده ام که هم نام است  
و هم تاریخ - و عالمیکنم که آسے پروردگار عالمیان سختی اسلام خوش و بحق قرآن  
و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این مذکوره را بخیر و عافیت به انجام رسان

## آمین ششم آمین

---

## حروف الف

اَصْفَ تخلص نام مبارک میر محبوب یعنی اس بنا در سلطان دکن هرچه از صوفی قلم  
لترک بود و خصوصاً نیکه حمله علماء و فضلا و حکماء و شعراء که درین دیار می مینی از فیض  
ادست و آن حضرت د پارسی شاگرد حضرت آن عاصی علی شوستری طوبی تخلص و درست  
تمیز نصیح الملائک داغ و ہلوی بودند و سخن رنجته را بپایه اعلی رسانیده دیوان کمیل رنده  
اکثر کلام آن والا صفات بزرگان پیر و بر زنان است روزے بر کوه شریف با فقیر  
مخاطب شده فرمود که این شعر شما فراموش نمی شود شعر

زبان نمایت تو میگفت و دل و عالم کرد چنانکه درین محمد مقتدی آمدین  
جیفت سعد حبیف که در عرب پرصل و ششت سالگی رحلت فرمود فقیر ام مهر عزت ای رنج یافته  
مهر عزت سایه حق بود محبوب علی خان دشاد

از کلام پارسی آن خلد شیش ایں دو شعر پارسی یاد ماند که از زبان طوبی شنیده بودم

|                              |                        |
|------------------------------|------------------------|
| اعشق زلف مشکل اشده ام        | بسته حلقته بلا شده ام  |
| تو به از باود کرده ای اَصْفَ | باز اممال پارسا شده ام |

اَصْفَ تخلص مولوی عبه ای بخار عان رام پوری عالم تاجر و صاحب تصانیف کثیره  
و از منصبه ای ان سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر غرزش از پنج  
سال تجاوز کرده و سخن پایش سیدن کار بکسر نیت خصوصاً در تصاویر طولی از از  
یعنی بعض تصویره ای آن بنده فکر از هفت صد و بعضاً زیان نصده شعر کم نباشد اگر گوش  
انوری و خاقانی شانیست شایان است روزے بخیل کیه از امر ای دکن عززی  
زبان لغیت ایں فقیر و از کرد چنانکه عادت تهمه خصوصاً نست حضرت اَصْفَ سه مرد زنج  
تشرف میداشته باان عزز مخاطب شده فرمود که اول جواب ایں دو شعر ترکی باید  
و او بعد زان لب لغیتیش کشای شعرانیست

چشمش ز غرفه کارول من تا مهر کرد  
صیاد تیرزد ز گمین گمه شکار را  
فاکم از کوئے یار می گزارد  
کرد از لاله زار می گزارد  
همه سامعین صدای سخین بلند کردند اشعار جناب آصفی چند الکه من می خواستم دستیا  
نشده و آنچه بدست رسیده هر یه ناظر من است

آن جامی که برب جانان رسیده است  
خوشیده سان چشنه حیوان رسیده است  
آن بیوفا پستان بیان رسیده است  
حکایتی بجیع بگاه بدآمان رسیده است  
ز هر مرد کام از شکرستان رسیده است  
دشتمان ملخ از لب جانان شیده ام

### حق است که ساز حوب گفتة

سلطان بسیر کشور ویران رسیده است  
خوش صرعم قیامت جانان رسیده است  
امر فوز عهد قته بیان رسیده است  
عشق تو کرده است گذر در دل خرا  
مضمون او چو قته روز قیامت است  
زلف شپش پانی قیامت آصفی

### ای حیدر از قتوی بهم رسیده

کوی از باغ حنله حور آمد  
کر لقا شش پیوه نور آمد  
برداور اسبک شیم سحر  
قوته حشر ماند در دن بال  
دارد آغوش استغفار شد و ا

### سبحان الله

لصنعا عوطه چوز در آب  
کرد فالب هی گرچه جا ب

### از حاتم کے دیگر

آن پر زیاد آتشین رخوار  
زارش آمد بر ون بیان تسلی

هر دو شنبه سل از تیر سے | کشت صیاد و صید نجیب

اویس تخلص سیف الحق نام دہلوی درلا ہور دیدہ بودم کہ دران یام  
عمرش تبت پنج سال پودو داں شاعری درست داشت ویرشد کہ رحلت کرد  
کلام پارسیش دستیاب نشدہ مغدورم۔

اعجمی هم نام و هم تخلص صفا ہانی کورما درزاد بود و در شیا ورگد انی میکرد از دین  
پنجاہ بالله معلوم شد. روزے بردوکان جب علیخان سوداگر کا بلی باچنہ یاران  
سخن فرم شستہ بودم کہ آن پسر مرد دست خود را برائے طلب دراز کرد جب علیخان  
گفت کہ اعمی اگر بس مصر عد دیگر پونڈ کنی من ترا یک روپیہ خواہم داد فقریہ  
کہ شاعر است جب گفت لے بثنو آخ رجب ایں مصر عد برخوازد۔ اگر ماندشے  
ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے بے فکر کرد گفت بثنو با با اگر پسند آید ایفای  
و مددہ کن واں مصر عد برخوازد پچال گل کہ بر شاخ است بر بستر علی ماندش اگر  
ماندشے ماند شب دیگر نمی ماند پہمہ سامعین لب تھیں کشاوند و رجب بکھڑا  
بیت شنید فقیر و دیگر احباب ہم یک یک روپیہ بدو را داشعاشر کہ روشنیہ دامی  
ایوب هم نام و هم تخلص تھا توی نیں عمرش یاد نماندہ ویرشد کہ کیا روح مغل

علوی قلندر دیدہ بودم ایں دشرا ززادگان طبع اوست۔

بیعت روتابی زا علیم تا نی من | من آن زدم که خواہم تجی جام شراب نی  
بغیم غسل قوبین آواز می آمد | ستم دریائے نی پایان یعنی مکبوح آنے نی

ا خلک تخلص میز افاسم علی نام حیدر ابادی نوجوان خوش خود خوشکواز ملا زمان  
سرکار نظام است با فقیر شناسی میدار دواں اشعار از خلک میش لصبه ملاش بیست

شب صہل است و با من خوش بایمیز | لب اند لب وہاں اندر دہاں کن  
جناتا کے دل سنگین خود را | کے برحال مامس مہربان کن

**نگاه الفاظی کا ہر گھا میے** بسوے انکر آزروہ جان کن  
 نا صرف اپنی لفظ کہ اگر بعوض آزروہ جان آتش زبان بودے ناسبت  
 با انکریدا شت گفتہ در مصر عہ اول لفظ الفاظ است برائے الفاظ ہمین  
 آزروہ جانی می باید البته اگر در مصر عہ اول ذکر شعروہ سخن و مضمون آتشین یا گرمی تو  
 آتش زبانی کا میگردو اکنون بکار است :

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| تو بزر زم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی                   | وله مانع حشم تماشا صفت مرگان نشود  |
| آتش کنیہ خود ران فلک سر دند                       | تما لم سوختہ از داع غریان نشود     |
| عبد مکن کہ ہبہ خرمن فلک سوزد ولہ زان رک آتشیں دام | زانتش کے کہ ازان روک آتشیں دام     |
| برگنگ غنچہ در بزم تو ساقی                         | ولہ شکست شیشہ ما راصدا میست        |
| بان شمع میسوزم بچھنل                              | زبان راتاب عرض مدعا نیت            |
| قیام محسر دیگر بخشہ میوان کردن                    | زغوغی کے کہ دن بال تو مید از دشائی |

**ازل** تخلص مولوی اسماعیل نام حیدر آبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل  
 شده بعد از امتحان مدرسہ گلگت شریف مقرر شد از تلاذہ ایں فقیر است  
 عمر شیبی و دو سال رسیدہ ہیں کہ شعر از فکر ازل تا ابد یاد ہوا ہم ماند۔

|  |   |
|--|---|
| <b>خرام ناز تو گرفتہ قیامت مہت</b>                                     | خبر سرم آہ دل من نفع صور دہ   |
| <b>فحتل</b> تخلص افضل بیک نام از میرزا یاں دہلی دا زو طیفہ خواران سکار | نظام و از تلاذہ ایں فقیر در خط تسلیق و شکستہ و گلزار بید طولی دار دیرست |
| کہ حیدر آباد او طن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیت چند کتاب یعنی      | فضل العیش و مثنوی نادر خیال و واسخت دیوان پارسی و اردو و صنیف           |
| کردہ کہ بعض ازان مشہور شدہ روزے پیش فقیر خند مہلیات آور دہ گفت         | متوجهہ شوید یہ فتہ شرم مداری کہ دریں شصت سالگی زبان را بایں لغویات میلی |

برداز پیش من نجیبال شد که باز نایاد می اشعار از فکر او است  
بایی ما و حشت ما داشت و بیانی چند دست ما و من ما تارگر بیانی چند  
حواله نیست که بسیار خوب گفته

ای فدامیت دل و جان بند قبارا کشنا دار و داین چسته بکسرت دار مانی چند  
فضل امر فرز را رشاد فلست در ترکی جمع و فعل فیضان ندیم خشندانی چند  
از لگاه پشم میکون تو اے ساقی به بزم دلم نیست نخواهی که از خود رفتہ و متایه  
سر چرا سوئے بیان جنون مردم کشند اگر خمیر غیر از خاک من دیوانه نیست  
الفتح تخلص محمد الف خان ناصر او زنگ آبادی پیر مرد بود کیا بر در او زنگ آباد  
برای چند ساعت ملاقات دست داده از لفکلو با علم و شتا عروشکو معلوم می شد  
این اشعار از فکر کهن او است -

دل عشق منور ز فروع رخ نیست  
روشنی یافت زین شمع تعیت ای چند  
کرد جاده و لم اندوه والم حضرت میاس دارد منزل مفلس شده همانی چند  
بیای او تماثل ای بر ق و باران کن و لمه که آه بر فلک داشک بر زمیں دارم  
بر گل عارض زنگین تو اے رشک چمن و لمه نیست که هر بسح غزل خوان شود  
طبع بیان دست بردارید از من و لمه که دار دم درین دار الشفا نیست  
اولدس تخلص غوث محی الدین نام حیدر آبادی خطف حضرت بنی علی شاه سجاد  
نشین در لگاه حضرت پیر مومن شاه چپ فارغ التحصیل جوانیست فوش رو و خوشکو  
از تلاذه نقیر این اشعار از فکر نوجوان آن بلند خیال است -

ای ضیاء ماتهاب ز نور مهر ز دو تو  
وی سو از لف شب تاریکیمن رو تو  
من مرد پیر غشم اولدس از روز از ل در گلوکم تا هنای سجده وزنار نیست  
این چند شعر از قصیده که در ملح فقیر گفته نمیخواستم که ثابت کنم مکراز اصرار او مجبور شدم

وے طبع بلند تو وہ زیست نسلم را  
گویا کنند انداز کلام تو صنعت را  
چون شاهزاد است خم زلف صنعت را  
تر صحیح بناشد بخدا دوست جنم را  
کلکم کنند آشغت فضیحان عجیب را

ای معنی توفیر کن او عجیب را پنهان  
لطف ساخت خوبی خوبان جهان بود  
فکر تو کجی می برد از شعر بین  
برنج گران مایه لطف سخن تو پنهان  
اقدس چه عجب بہت که از پرتوی

اما هم تخلص امام الدین نام با شاه جماه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدا که  
عمر و قیکار از کشمیر بردار سلطنت لاہور تشریف فرماده بودند ویده بودم و مشایخ  
اوال آن والا حشم رئیس کردن سر سر طوال را کار فرمودن است ازانکه فقیر تذکرہ  
شعراء می نویسنده که شاه نامه که در ذکر شاہان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن  
خلد شیخ قدر سے حال پر ملائی طبیور ہمود و بر فقیر بسیار لطف می فرمودند منوز عمر شرف  
شان بی خواہ نزیده بود کہ جهان فانی راگرا شنید و مزار آن والا تبار و پائیں مزار  
و آنکج بخش لاہوریست شعر افیست په

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| امام از باغ عشیر سر مر گرفت | بزندان حشان لاہور بگردند |
|-----------------------------|--------------------------|

ارشاد تخلص محمد قاسم علیخان نام از شاگردان حضرت شاد است ویرشد کیجا  
ملات روداده ازین وجهه حالات دیگر ماید نماندہ بغیرین یک شعر په

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چشم من سیر ز نظارہ خوبان نشود | حضرت ولی چداز دل نالان نشود |
|-------------------------------|-----------------------------|

افور تخلص سید انور علی نام حیدر آبادی از تلامذہ فقیر اگرچہ جوان است مگر این دو  
چون پر این کہن مشق گفتہ په

|                           |                                      |
|---------------------------|--------------------------------------|
| تصویر خ ولدار لشیخین دارم | وله خزندار م ازین کافر م که دین دارم |
|---------------------------|--------------------------------------|

بلیے نیست که از عشق تو نالان نشود

امکل تخلص سر الدین نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شده از حیدر آباد خدیوم

کجا رفت و پر شد که خبر شنایافته ام درخن شاگرد این فقیر است و عرش در نیوالی  
و خجال رسیده باشد این شعر از کلام او مدت شده بـ

|                                 |   |                            |
|---------------------------------|---|----------------------------|
| ناشدم واله دنیا همه با من گوئیم | ل | نوجوانست مگر عشق زبانے دار |
| که میگوید که این تیر بخواهت     |   | برای عاشقان تیر فضایست     |
| که نین طوطیان امکن حوت کی       |   | درین بستان ساز نگین نوایست |

اقبال خلص مخاطب با قبال یار خیث حیدر آبادی از منصبداران سرکار است  
و حال ملند و عله و عمر باغا ماند چرا که بغیر نکیار که آن سهم و پر شد که دندیده بود مرصده  
قریب چار خجال شد که رحلت کردند مگر این دو شعر از مغفور مسوز از دل حملت گشود

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| براہ شوق ہر دم پائے از سرپوان کریں  | بجاتے دل فدا این جان پستر متوا کریں |
| پیش گز نیاید بر لحم از عشق حر فی بن | بیان در دل بادیده تر میتوں کریں     |

نویسنده افواه اش نام قندھاری معین المهاجمها و امور مدنی عالم تجربه  
فضل جید و استاد اطلس سجافی یعنی سلطان دکون ہسته مدنسه نظامی که از مدرسه  
بعد اد شرف نیست ناگرده آنچنان بـ است که صد ما طلبان درس عربی و پارسی  
میگزند و خور و نوش لباس از مدرسه می یابند و بعض را مہیا نیز مقرر است و در  
رسال و چار طالب علی فارع تحصیل شده و ستار فضیلت بسری بند و فتوح  
آن فضیلت و سلکه اه بـ همکت و دیار می رو و عمر شریف قریب بـ بـ سـت سـال باشد  
فیکر کـیـت و دـبـارـشـفـت قـدـمـبـوسـ حـاـلـ کـرـدـه اـینـ خـنـدـشـرـاـیـشـانـ اـزـ زـانـ رـفعـ الدـنـیـ  
مردم شنیده بـ دـمـ

|   |   |
|---|---|
| میرسد سوز و گدا زے دیگری                  | شمع آسامد بهم عشاون را                      |
| هر زمان شیب و فرانے دیگری                 | میرسد در راه پیچا چمع عشق                   |
| بـ هـستـ پـهـانـ تـرـکـتـاـ زـے دـیـگـرـی | عاـشـقـانـ رـاتـاـ بـخـلـوتـ تـگـاهـ دـوـتـ |

گه بجهن آن پری دیوان سازم خویش را  
آخوندی حسپ ارشنبه ماه صفر که  
بهرست نامند شنبه های دیگر  
نه دروغی کرد و پیغمبر

ارمان تخلص سید قادر محی الدین عرفت قادر بادشاه خلف سید عبد الرحمن قادر  
حیدر آبادی از آنند و ثاقب بدایونی - اگرچه نوجوان است گرایشی سخن از دلکن  
بدهی و لکھنور فته با اسلامه ملاقات نموده باز آمد و در سخنه خوب بیکویان دو  
شعر شنیده پارسی سعدست شده بی:

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| شده عرش برین منزل خاقان بی    | جبل میں خادم سلطان مدینہ   |
| من آبله یا یم سفر دور در آزاد | لان رحم کن اے خاریان مدینہ |

اسماعیل عالم مجروح و ند اگر راست راست اوال آنحضرت تعلم آرم مردم  
حمل برگزد خواهند کرد لاچار ذکر شان کما نیغی درین نذکره نوشتن مناسب  
نمی داشم و ناقع پراحت صدق خود را مستهم بدروغ کرد انم مگر اینقدر تا هم  
خواهیم نوشت که مولوی اسماعیل از قوم اجنه آند و در حجره جامع سجد نگر و لکه  
شیر نیست تصل سو نات برکناره محیط اعظم با فقیر ملاقات شده و این عاجز بیار  
فیضل ز صحبت آنخانه داشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که  
شیخ سعد در آن حجره چند روز قیامی داشت و فقیر مختصر ذکر شان در رسالت لکه  
ترکی و لکشن معنی و درین نذکره بذکر خود نوشته الفرض مصرعه اولی درین شعر از فکر  
این فقیر و مصرعه ثانی از طبع والای مولانا اسماعیل است:

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| دل زهم آغوشی خوبان بگیرد تازگی | اکل شود افسرده در گردان میل چون شود |
|--------------------------------|-------------------------------------|

اصغری تخلص محبوب علی شاه نام متوطن وصبه کرناں فقیر این بزرگ را قبول  
از خدروهی و شهرابناله دیده بودم در آن وقت نوجوان بود و در هرزبان شعر

بنای ساخت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب البربل که در هر جا بودست پرسید مصنف آن بحیر علوم است این کم شعر شیوه ام منوز است

لایق فصل تو اصر قابل عمل تو نه ام ای خطا پوش خطا پوش بسرا حجم ارجام

امیر منامي امیر احمد نام فقیر را این بزرگوار در حالت علاالت در حیدر آباد ملاقی  
شده در پارسی همان دستگاه میداشت که در رنجته صاحب خند دلوان تهند همه کلام  
آن والاصفات مطبوع شده به شهر و دیار بهم مرسد و در نعمت لوئی نظیرند اشته  
اہل هند آنها را اتسادگم الثبوت میگفتند و شد شعرا ایشان میگفتند در عمر مقنای سال  
بیحدر آباد بعالم جا و دان رحلت فرمودند فراز شرفیش میرون احاطه حضرت یوسف  
و شریف الدین است این اشعار از فکر والاکه آن فرد در گار بود است آنرا ده:

|   |   |
|---|---|
| ای بقرا بن تو طالم نظرے بترازین<br>بدم از خوش نباشد سفرے بترازین<br>غمزه اش سیاوند اردین برے بترازین<br>چان من گرد تو گرد م نظرے بترازین<br>نیست در راه جنون راه بے بترازین | خجخ ناز نیاب چکرے بترازین<br>سر برپا کے تو نهم نیست سر بترازین<br>بسر دل بادای کندانند که برو<br>نگه کردی و دل برد می جانم با<br>بخودی برد سر منزل مقصود امیر |
|---|---|

امیر تخلص سید امیر اند نام صلی و طن مدعا است مگر دعین شباب بحیدر آباد  
آمد و بسب ملازمت سکونت ورزیده در شتا و سالگی همین جا رحلت کرد با فقیر کبار  
در منزل شاد ملاقات روداده این دو شعرا از طبع لطفش بصفعه و قرطاس نویسند

|  |  |
|--|--|
| شکر خدا که در و بدر مان رسیده است<br>امیر فیض رباب تقرب هان مشوغان | دور طال و نیج بایان رسیده است<br>که از خاک در شان دل منور هر تو انحر |
|--|--|

احضر تخلص ناشیاد نهاد شاید از لکھنؤ بدر روزے در حیدر آباد در منزل روز  
ملاقات روداده از دیدن کهل معلوم می شد و در رنجته شعر نیوی میگفت نیکن بوقت

خواهد شعر عجیب تر خرمی کرد که مصرعه اولی دوزانو شسته میخواند و ثانی استاده این  
کیت شعر از فنگ را آن بزرگت یاد می دارم :

**بهرزاده من کس بسوی پارافوس**      کسے گرفت نہ از من جبر بزرارافوس

اوور تخلص انور الدین نام حیدر آبادی عمر شریفیش چهل ساله بسده در منزل میرزا  
همایون برائے یکی اعات ملاقات شده این شعر از فکر او است :

و نور شوق وجذب عشق و گفتگو نمی آید بو صلت چون رسدد تم کشا یم این عمارا

امحمد شخص احمد حسین نام حیدر آبادی سی سال عمر دارد قدری از عربی و پاری  
بہرہ یافته تبلاندہ فقیر شلک شد و برشغ خود در خندرو زنایدن و باہر کسے چھپی  
آغاز کرد لہذا اور از آمدن منع کرد مر این کیت شعر از فکر او پسندیدم آمد بنی

تاریک این چین نبو و حنانه لحد شاید بلور ہم شب بجزان رسیده است

احضر شخص راجه نیم چنلاصر از چاگرداران حیدر آباد و از تلامذہ این فقیر بود  
صد افسوس که نوجوان مرد این کیت شعر او مهنو زیاد میدار مرد بنی

اققرنہ بوئے لب جاناں گرفتہ احضر لب بحشمہ جیوان رسیده دا

آخر شخص قاضی قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذہ حضرت رضی الدین یعنی  
است اگرچہ نوجوان است مگر شعر و سخن نیستے دار و یکبار در شاعرہ میکش مرحوم  
دوچار مشمودہ شعر را بطریق احسن میخواند این کیت شعرش یاد می دارم :

مر من بجهان نیست نزاوا محبت در هر شجر این شاخ دیدن تو

آخر تخلص نواب خواجه حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از بزرگان  
نواب سلطان نواز الملک و از تلامذہ این فقیر است از عربی پارسی بہرہ و  
برداشتہ عمرش کنون سبی سال رسیده فقیر جو بزرگی و در فن شعر قابلیت  
اور ادبیه صدیقه خود را باز دو اختر لبته جائیشین خود کرد م در شعر پارسی

و سرگه و آنچنان دار و که مردم خنث شناسانند شعرش بوجمی آید و تهماید و غولش  
با مصدقین پلکو منزه شد او رین مبالغه نیست اشاره اللہ تعالیٰ درین مذکوره بغیر از رسمی  
سرف نخواه هم زدن خوش و بگرانه را بخانخوا هم متعدد و اگر کس کو می که تو همیفت شاگرد  
و داماد خود آنقدر کرده که دل را ناقبول نمی کند بوا بشر امیت که عیان را چهارین  
پیران که بن شرق پون سخن رنج ان راشنیدند باشد معتقد شدند و وهمی جانین  
این نعمتی را میر محمد علیان ناظم اینظا بش ارشد تلامذه کرده ام و ذکر ناظم از خدا اخواه است  
باشد بجای خود خواهد آمد اگر کنوں اشعار آثر را بفتلمی آزماید

|  |   |
|--|---|
| <p>شیرستم بر درت شک حفا یار گنزو</p> <p>ساختم رادر تو لکن دل را رسے ہنزو</p>           | <p>خان خارم ز بیابان جنونست عزیز</p> <p>آخرین شعیده دوست جنون را نازم</p>             |
| <p>وله دارم اند کفت با چند بد ام نے چند</p> <p>لیک گریان من آور و گریان نے چند</p>     | <p>لبوخت آتش حسن تو چون کسند مر</p> <p>ریق خند و شیرن لیستم دل رش</p>                 |
| <p>بپرا شعله بد ام دل نشکند مر</p> <p>که جائت ناک لمیاست نهر خند مر</p>                | <p>مکر جیله صیاد حسر و جانم سافت</p> <p>آشنا نه تیر ملامتی محجان</p>                  |
| <p>شکنج حلقة دام است بند بند مر</p> <p>مکر ز خاک ملت سر شتر اندر مر</p>                | <p>سراغ دل ز من آن نگسته نهان</p> <p>علج خسته یافی خواهیم از دل عین بنش</p>           |
| <p>بانداز یکه ز دار شدیش و پیانه می پرسد</p> <p>مداد ایت جنون دیوانه از دیوانه تیر</p> | <p>وله دارند غم حسرت گز از بندگان گفت</p> <p>در خانک و خون آینه گرد از بیان بخوبی</p> |
| <p>دارد بلما در کمیں حصه لکان کیست این</p> <p>طرحی ز طوفان رخته اشک رو ایست</p>        | <p>در دو پیش بخ و بلا طوفان یا من عا</p> <p>اکی از داغ دلم گل بچ بیان کردی</p>        |
| <p>کیت ضمیح و چندین شعله با سوز نهان کیتین</p> <p>خوش علاج عمر محرومی سامان کردی</p>   | <p>جیفت ای چخ باین خورمی فصل از باغ</p> <p>خوار در دامن خاکم گریان کردی</p>           |

ای اثره تو ان رفت غلاف زد ] تو بُھریت که فصل بہار ان کر دی

**اسحاق** از نوان مصہر و از قوم جبود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی بہرہ وانی داشت خصوصاً آواز حملہ جانب ران پرندہ را بوجہ انسن می فرمید و در بیان تعبیر خواب چنان پیغام بود کہ خواب فراموش شدہ را مان خوبی اخبار سکر کے بنیاد خواب و سامعین تحریر می ماندند اند کے حال و در رسالہ کلمات نگرانی تر کی۔ نوشتہ امر پنج سال با من در سیاحت کرداشت آخر در ملستان بعد از پوشیدن خلوت اسلام رحلت نمود می گفت عمر من شبست و سال سیده و از روزگاری خلق قبیل اسلام درآمد و بونماز پنځکانه و نوافل شب را ترک نموده این میں شعر از فکر آن معروف باما

و آبر سال من که از دشمن | یار بدر و درو من رسد

**آنف** شخص خاص نواجہ جما گنگی علیخان نام حیدر آبادی بست و مفت سال از منصب اردن سرکار خورشید جاہ بست و از هر علوم بہرہ کافی میداردو الکش نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخوپورہ از شرفانے دلی بود با امام شباب از دلی بحید را بادامد و در سرکار خورشید جاہ بتریہ اعلیٰ فائز گردید آنفت می گوید که در عمر دوازده سالگی سوداکے شاعری در سرم اتفاق دوچون از سبق فارغ عیتم از طفلاں ہم سن کیسو شدہ نفلکر شعری پر دختم و برادر سرمه ہر خپہ مانع می شد لیکن ذوق سخن خیان فیت که از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاہ آبادی و در کم از سی دہلوی و سیوم از داغ دہلوی گرفتہ ام۔ و ان فقر حال آنف خیانکہ میست اگر سر سقراطی ارم سخن طول خواهد شد و مردم خواه گفت کہ بہمہ تذکرہ از حال شاگردان خود پر کرده لہذا این قدر اطمہن میکنم کہ از بازده سال بی مرہ تلامذہ فقر مسکن شدہ و در پارسی و سختہ و سدگاہ چیان از خود بخود از کلام مش مفہوم خواهد شد و کنوں کلام اور حاجت باصلاح نیست

و سگهاد آنچنان دارد که مردم خوش شناسان را لذت شعر شن بوجوی آئند و تحسید و غریب شن  
با متفقین پلوریزیزد شجاعین مبالغه نمیست اشاره الل تعالی درین مذکور بغیر از این کسی  
سرف نخواهیم زد و خوش بینگانه را سخا نخواهیم ستد و اگر کسی کوید که تو صیف شما که  
و داماد خود را انقدر کرد که دل را ناقبول نمی کند جواب این بیان را چهارمین  
پیران که نشوق چون شنیدن همچنان را شنیدند باشد ایش معرفت شدند و یکمین پیران  
این نقیر میر محمد علی بن ابی طالب که ایضاً ارشد تلامذه کرده امر ذکر ناظم از خدا خواسته  
باشد پسچاہ نود خواهد آمد اگر کنوں اشعار آثر را بعت ملم می آورد پنجمین

پنجمین پدرت شنگ حفایا که نوز  
ساخته بارزوی کوکن دل را بسته هنوز

وله دارم اندیخت با چند بد امانی چند  
ایک گریان من اور دگر گریانی چند  
پیزار شعله بد امان دل دستکند مرا  
که جات ناله بلهاسته نه هر خند مرا  
شکنج حلقة دام است بند بند مرا  
مکر ز خاک ندلت سر شسته اند مرا  
بانداز یکه زد از شیشه و چیزی می پرسد  
مداد انت جنون دیوانه اند دیوانی پرسد  
درخ خسته یا نی غواصم از دل بین بقشان دله

وله دار دبله اور دیگر چند کمان بیست این  
طاحی ز طوفان رخته اشک رو ایان رخته  
کیت فتح و چند بن شعله ها سوزنها که بین  
خوش علاج عمر محرومی سامان کردی  
ظاهر در دامن خاکم گبریان کردی  
جیف ای چنخ باین خورمی فصل از باغ

ای اثره تو ان رفت تلاف زند [ تلویج همیت که فصل بیان کرد ]

اسحاق از نواد مصہد از قوم جبود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی بھرہ و اپنی داشت خصوصاً آواز جملہ جانوران تحریر مده و پر نده را بوجہ احسن می نہیں دو بیان تعبیر خواب چنان مبتلی کر کہ خواب فراموش شدہ را آمان خوبی انہار سکر کشید و خواب و سامعین تحریر می ناند و اند کے حال و در رسالہ کلمات تحریک - نوشتہ امر پنج سال با من در سیاحت را داشت آخر در میان بج از پوشیدن حلقت اسلام رحلت نمود و گفت عمر من شبست و سال سیده و از روزگار تحلقہ اسلام در آمد و بونا پنجه گناه و نوافل شب را تک نموده یعنی یک شعر از فکران مرحوم یاددا

و آبرحال من که از دشمن [ یار بیدر د در د من پرسد ]

آنف نخلاص نه اجہ جہاں کیم علیخان نام حیدر آبادی بست و هفت ساله از منصب داران سرکار خورشید جاہ است و از هر علوم بھرہ کافی میداردوالدش نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخوورہ از شرفات دلی بود با امام شیعہ از دلی بھید را با دامدہ در سرکار خورشید جاہ بمنتهی اعلیٰ فائز گردید آنف می کوید که در عمر د و از ده سالگی سوداٹے شاعری در سرم اقتاد و چون از سبق فارغ مشتمل از طفلان هم سن کیسو شد و لفکر شعری پرداختم و برادر سرمه خپیه مانع می شد لیکن ذوق سخن چنان فیت که از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاه آبادی و در می از سید دہلوی و سیوم از داغ دہلوی گرفتہ ام و این فقر حال آنف چنانکہ بست اگر سرمه لفکر از مسخن طول خواهد شد و مرد مجنون کفت که ہمہ تذکرہ از حال شاگردان خود پر کرده لہذا این قدر اطہار مکنن کفت از بازده سال بی مرہ تلامذہ فقیر مسکن شدہ در پارسی و رنجتہ دسگاہ چنان از که خود بخود از کلامش مفہوم خواهد شد و کنون کلام اور حاجت باصلاح ثبت

سراعده استلم شد و نبوشت نظم رنگین بیان فصلی

خدار و سه تو اروپیا کند که خواه مخواه شعرا را بشکست می‌اندازد و همچنان  
اکبر تخلص محمد اکبر علنجیان نام مندو زمی حیدر آبادی از هر علم بره و اشته و بسیار  
خلق دارد و از محمد ایران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته  
پیکیل رسانیده اگرچه کم می‌کوید مگر هرچه می‌گوید در دلها اثری کند عمر غریز شن چهل سال رسید  
این کیمی شعرا ز فکر نمی‌داشت به

اکبر فیض حضرت چهارمی بپارسی چون ریخته عمارت شعر ملبود شد

## حروف الیاء کے موحدہ

بر تخلص نادر علی نام پجاہ سال متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنا راست  
عرصہ سفیدہ سال پیشود که در حیدر آباد دکن آمدہ بسیار راجھ رایان بہادر بزرگ شعراء  
ملازم شد از عربی و پارسی بہرہ و افی اند وخته و صاحب لصانیف کثیر است یعنی  
دو دیوان و دوناول و چند مثنویات و واسوغت در ریخته که زبانش است بانجام  
رسانیده و بعض از آنها بقابل طبع نیز در آورده بر تراز شاگردان رابطہ دہلوی و  
رابط از تلامذہ غالب مرحوم بود اول روز ورود حیدر آباد ملاقات بر ترا باین فقیر و  
داد و چنانچہ ازان روز تائید مرحمت سرخور قنیسا یادہ ملکہ مہر دزاد روز  
گر شته می فرمای مختصر انکی بر شاعریت نازک خیال و جدت پنه وضمون آفرین  
و قصیدہ و غزل بآن سرعت می‌کوید و می‌نویسد که بنیادگران تصور می‌کند که شاید قبل  
ازین گفتہ باشد و اکثر موزونان حیدر آباد و شیخ باستانی گرفته و نیز از مکات نہسته  
یعنی از دہی و لکھنؤ و تیرٹھ و بنارس و غریب قصاید و غریب ہائی اصلاح نہادن اعجاز بیان

سخن نهان میفرستند و بعد لار گردن در دربار دلی نیز حاضر بود - روزی بزره  
با فقیر گفت که در غم رست پنج سالگی که در ایام جوش شاعری تبری بود شبه در حجره  
سرای شیخ بودم و در حجره دیگر قلندری که آذا و نش معلوم می شد بر تبری میخواهد  
نیم شب فقیر بیدار شده گفت گیریت که درین وقت آتش برای خلیم من باره  
من بیدار بودم که آتش دش که در حلم او گز استم فقیر بیار خوش شد و مرآ فرم کرد  
گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر استم و میشه من شاعریت و خلاص من ناور است  
گفت گیزار این خلاص یا که من نام تو را کردم و قدر سے لعاب و مان خوش در  
و هنم انداخت و من بلا باليه میکویم که ازان وقت کار من بالا شد و سینه خود را  
معدن نصاحت و بلا غلت یافتم الغرض این چند شعر پاپی از زادگان طبع

## بلند شنیدن می آرم پ

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| شکوه غیر پستاند بد وست            | شکوه دوست باکه بادید کرد         |
| پست بودم مگر بشعر مرا             | کرد بر تر خدا شه پست بلند        |
| تاسع صبیر من بر باد کردی          | تیامت ای دل ناشاد کردی           |
| خدر ای آه آتش با لمبل             | پریشان خاطر صیاد کردی            |
| از در ناطن اریار را مشب پ         | خواب بر حشم من حرام شد است       |
| دلهم انداخته از حشم دو عالم افسوس | دوست با من شدمی کرد که زمین نخند |
| آتش عشق من از گریه دو بالا گردید  | آب کرد است چنان کار که روغن نخند |

پا زنخ تخلص عبد الحمی نام این جوان از موزونان حیدر آباد است یکبار در غزو  
عبد الله خان ضیغم نظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم نکشف نشد و  
این چند اشعار از فکر است

|                       |                           |
|-----------------------|---------------------------|
| اگر بازنداری احسان کن | سرت گردم سرمن وقت تیغ است |
|-----------------------|---------------------------|

|   |   |
|---|---|
| <p>چراغ مے کشی فاصلہ بیان کن<br/>تو خواہی آہ کن خواہی فیان کن<br/>گران مال است قیمت ہم گران کن</p>  | <p>پا قتيل من آور وہ باشی<br/>اشرک نکیت کارے بر نیا ید<br/>بیک بو سه دل باز غیر زد</p>  |
| <p>بیشتر تخلص معین الدین احمد نام حیدر آبادی محل سالہ ملازم سرکار نظام و از تلامذہ<br/>این فقیر است پدرش چکر تخلص ہم از سخوار آن نازک خیال بو و صاحب دو<br/>دیوان است فقر او راند یده دل نیخواست که ذکر شبر درین اوراق کنونم چرا که ناہر<br/>کیہ و مہ دست گریبان و فن سخن مشود اگرچہ چندان علم ندار و لیکن از جمل مرتب<br/>خود را از علماء و شعراء متعدد مشمار و مگر شب و روز درین پیرانہ سری بخدمتمن وست<br/>بسته حاضر سخا نداشت بآج راں چند شعر از فکر او ثبت مکنیم :</p> | <p>۷۸</p> <p>در جهان تاریخ آن ماہ تجلی اندخت<br/>پیشہ زان شک نکسے برید بضای اندما<br/>شاید از سیکت اجل خط امانش آمد<br/>کار امر دزد ہر آنکس که ہر فرد اندخت<br/>از کف ساکن شهرش زیستی کر زند<br/>بمحروم خانہ ہر آنکس که لبھر اندما<br/>آنین معنی من دید شبر حین نقطی<br/>کفته خود یہہ از شرم بر ریا اندما</p> |
| <p>در لباس دستی خصے مکن ئی<br/>کین رہ در سہم و فاٹے پا نیت<br/>نیت ایسے کہ تافر دار سہم<br/>گو سیحا گو دیم ہم لار نیت ئی</p>  | <p>در مدح عوشت اعظام گوید</p>   |
| <p>یار ب اسال رسہ کر دیار بغداد<br/>چک مالم برح از راه کذا ریغداد<br/>پیش از مرگ تنا است که منیم یار ب</p>  | <p>چک مالم برح از راه کذا ریغداد<br/>کنه روضه سلطان دیار بغداد</p>  |
| <p>سیاں دلہوی گفت و شعر مفترم مصروفہ ٹانی چک مالم برح اخی انجہ نوشته اند<br/>چک بریل مالدن نظر آمدہ خواک بر رخ مالیدن سند بخواہم - گفترم حاجت مند<br/>چیت شنا اگر کے خاک بر رخ بالد آزاب غیر انجہ خواہند گفت کہ فلاںی خاک</p>   |   |

برخ می مالد و بونخ قریب قریب است  
بزمی تخلص بجزگ پرشاد نام حیدر آبادی از اهل هنود و از ملمازده این فقیر  
هنوز بست ساله است گر طبعش موزوں واقع شده این دو شجر از فکر است

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چه ران جصال من دلدار نیست   | جان بلب آمد کے غم خوار نیست |
| حال بزمی اتر است از درد هجر | مدتے شد در کنارش پار نیست   |

با قی خلاص گرد صاری پرشاد نام خاطب نسبی راجه از امراء حیدر آباد  
بود در شد که بعد شصت سالگی انتقال کرده فقیر نکیار در منزل حضرت طوبی با  
آن سرگ شاشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه شیخ  
بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفیش هنوز از نام نرفته -

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| شبے ای ترک ابواب طرب برے ماکشا      | کلاه از سرمه نشین کرو اکن بجا خنا     |
| بستان رگش شہلا بشوی دیده می باز     | تو نیاز خواب شو بیدار حشم و سرمه نشان |
| تماشا کے دو عالم دیدنی دارد چو آمنه | پین از پائے تا سر دیده حیرت ناکشنا    |
| پندزاد نقش حشم و صفت نقاش رانگر     | مکن صورت پرستی دیده معنی ناماکشنا     |
| بیادر باده در بند خوار متا کیا داری | در میخانه ای پیرستان پر خدا کشنا      |
| بس ای صیاد حمی کن بهار آمد مانی د   | چین باب نفس راند داری تا کیا کشنا     |
| بجشن ترا حساب دیگران را فرسته باشد  | تو با قی دفتر آواره خود را حد اکشنا   |

ناصر صفائی گفت صفت دفتر پیشان می باشد آواره عرض گردید که پر شا  
و آواره و پر آنده و بزم و در هم یک معنی مستعمل است گفت بنظرم نیامده کفتن  
جناب یهه و آن نیستند که کلام مشهد میں و متاخرین را از برمی داشد به بینید که

صاف چه می کو بدی

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| آواره گشت دفتر عقلم خیان عشق | کز نیچه خزان شود او را قیر گل |
|------------------------------|-------------------------------|

**باطن** تخلص محمد قادر محبی الدین نام خلیفہ قصبہ فندھار کے از مضانفات دکن است  
و تلمیذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیدہ استعداد علمی کامل دار دایں دو شعراء  
زادگان طبع عالیش ہمہست شدہ فقیر کبار در عرض مشاعرہ میکش مر حوم دیدہ

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ای خوشما و خوشگوشہ ویرانہ ما    | مونے نیت دان جز دل دیوانہ ما |
| کار خود را بچکر کاوی خود انجماد | مشت کس نبرد ہمت مرداہ دہ ما  |

**بیدل** تخلص مولوی حبیب الرحمن نام خود را از شاکر دان غالب مر حوم میکونید  
عمر ستم قریب شصت سال رسیدہ با فقیر و شناسانہ و از مدت بسبب لازم  
حیدر آباد را اوطن ساخته کدام شعر پارسی از کلام آن پاک منش بدست نرسیدہ  
تبرکات نام نایش نوشتہ امر کہ یادگار باشد بنے

**بلاغت** تخلص حیدر آبادی مگر در ہر جا نام کم شعر فهم شہرت گرفته روزے  
در منزل مولانا ضیاء ملاق اپنے شیخ میر آمد مرد کہل بود از لفظ تکو سخن سنج معلوم می شد  
از ایک ائمہ حضرت ضیاء پرسید مش کہ جناب را مردم کم شعر فهم چرا میکونید از شنیدن  
این حروف غضبناک شدہ اپنے شعر خود را برخواہد

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| از حسد مشہور نام سم کردہ اند | پوچھ گویاں دکن کم شعر فهم |
|------------------------------|---------------------------|

## حروف الپا کے پارسی

**پاش** تخلص خفظ الدین نام حیدر آبادی از شعرائے سند بود و با فقیر از در  
آشنا نی داشت یعنی مفتاد سالگی بخار رضہ فایح رحلت کرد فقیر امن مصروعہ تاییح  
مع یاسبان شد ز قصر حسبت پاس پہمین دو شرخ تاریخی کہ برائے ٹنومی صوت  
سرمہ فقیر گفتہ بود ہمہست شدہ پ

|                         |                      |
|-------------------------|----------------------|
| شموی گفت حضرت حضرت ترکی | بمہ رشک ریاض خلدہ بن |
| سال تاریخ اوستم ز د پاس | صوت سر صحیفہ رنگین   |

## حروف الہائے فو قایمہ

منا تخلص سید نواب جان نام بنا رسی از وظیفہ خواران نواب بہرام الده  
بیدار و پر شد که حیدر آباد را طفل کرد و در زبان بجا شابیار ہمارت دار در ران  
جان علیع میکن عالم تقید ضرورت داشت عمر هم قریب پناہ رسیده در پارسی از تلادہ  
این فقیر است و در رختہ کتابت و حالات فقیر رو سومہ بخزن ترکی تو شتہ و در وی  
ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدائے سن بلوغ تا ایندم صبراحت بیان کردہ  
یک شعر از فکر او منوزم از پاونز فته پا

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| تمنا کے تمنا راجھے پر سی ہے | کہ حزو و صلت تمنا کے ندارد |
|-----------------------------|----------------------------|

|   |  |
|---|--|
| سچائی تخلص متھب الدین نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از | تلادہ این فقیر است عرش بسی سال رسیده این چند شعر از سمعط او بدست |
|---|--|

|                              |                                    |
|------------------------------|------------------------------------|
| زہے زمان دل کشاہی دم بارا    | چہ منظر است عیش ز ایمان کشت زارا   |
| درختہ باشته اندر وے از غبارا | بین کہ تختہ ہائے گھل شدہست ز بخارا |

|                                |    |
|--------------------------------|----|
| بهر چین نوا کند از طرب بزار ما | پا |
|--------------------------------|----|

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| برقص بوشان دمہاری تارہ صفت  | صدائے چنگ عیش خیز لطف ز آنداد |
| دل که از خذگن ظلم آسمان شدہ | پیاست عیش کاظف دام خوش بکاظف  |

|                                   |    |
|-----------------------------------|----|
| نمیم که رخوشم ز سیر و شست دکوه را | پا |
|-----------------------------------|----|

|   |  |
|---|--|
| کلمین تخلص میر محمد علی نام حیدر آبادی حال عمر و علم منکشف شدہ روزے | در مشاعرہ فیضان ز دور دیده بودم این یک شعر از کلامش با یماندہ پا |
|---|--|